



عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْعَالِمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَابِسُ»

الكافي، جلد ۱، صفحه ۲۶

امام خامنه‌ای مدظله العالی:

درس خواندن و تهذیب اخلاق و هوشیاری سیاسی همراه با تلاش‌های انقلابی، وظایفی هستند که دختران و پسران این نسل باید آنها را هرگز فراموش نکنند. ۱۳۹۸/۹/۲۴

عنوان:

انقلاب فرانسه

شناسنامه مطلب	
b-269	کد مطلب
بصیرتی / مباحث آموزشی / گام اول: اطلاعات سیاسی / مقدماتی	رده
انقلاب فرانسه، دگرگونی	برچسب
	توضیحات

پایگاه تزکیه‌ای، علمی، بصیرتی و مهارتی **نُمو**

nomov.ir

انقلاب فرانسه

انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۹۹-۱۷۸۹) دوره‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی سیاسی در تاریخ سیاسی فرانسه و اروپا به دست ملت فرانسه بود. این انقلاب، یکی از چند انقلاب مادر در طول تاریخ جهان است که پس از فراز و نشیب‌های بسیار، منجر به تغییر نظام سلطنتی به جمهوری امپریالیستی فرانسه و ایجاد لائیسسته شد. در جریان انقلاب فرانسه، اوضاع به جایی رسید که شخص لویی شانزدهم، زمام امور را به دست مجلس نمایندگان سپرد که ترکیب آن مجلس نیز گویای غیرمردمی بودن این حرکت است. یک سوم این مجلس در اختیار اشراف، یک سوم در اختیار روحانیون و یک سوم نیز در اختیار رعایا قرار داشت و بنابراین ۹۸ درصد مردم، تنها یک سوم اداره‌ی کشور را برعهده داشتند. جالب آنکه سال ۱۷۸۹ را به عنوان سال انقلاب فرانسه سال واگذاری امور از سوی لویی شانزدهم به مجلس نمایندگان معرفی می‌کنند، اما لویی شانزدهم عملاً تا سه سال بعد از این تاریخ نیز قدرت را در دست داشت. حتی مجلس نمایندگان نیز سلطنت را خلع نکرد. بنا بر همین اتفاقات است که بسیاری از نظریه پردازان انقلاب در غرب بر این باور هستند که انقلاب‌ها می‌آیند و ساخته نمی‌شوند. تغییرات مهم در فرانسه سه سال پس از شورش‌های زندان باستیل آغاز شد. پس از سه سال نیز دعوا سر آن بود که سلطنت به سلطنت مشروطه تبدیل شود یا خیر؟ حتی طی آن سه سال نیز برادرزاده‌ی لویی شانزدهم کشور را اداره می‌کرد.

به طور خلاصه، در انقلاب فرانسه ضعف ساختاری رژیم حاکم (بدون قیام مردمی) موجب فروپاشی آن شد و تا سه سال هم سعی شد سلطنت حفظ شود. در این دوره‌ی سه ساله نیز اشراف وارد صحنه شدند. پس از آن سه سال، طبقه‌ی دیگری از دل انقلاب به وجود آمدند که آن‌ها را «بورژوا» نامیدند. آن‌ها کسانی بودند که ثروت خاصی داشتند و رقیب اشراف به شمار می‌آمدند. این گروه حدود بیست درصد از همان ۹۸ درصد را تشکیل می‌دادند. پس از سه سال این گروه توانستند با جنگ و خون‌ریزی قدرت را از دست اشراف خارج کنند. در این دوره، حکومت به دست دو گروه «ژیروندن‌ها» و «ژاکوبین‌ها» افتاد. بورژواها در گروه «ژاکوبین‌ها» حضور داشتند.

• اولین جرقه

برخی معتقدند که اولین جرقه انقلاب، یورش به باستیل بود و در آن زمان نیز مردم هنوز به براندازی سلطنت فکر نمی‌کردند و برخی آغاز آن را ماه می ۱۷۸۹ می‌دانند. پایان آن را ۱۷۹۵ یا ۱۷۹۹ میدانند و برخی سال ۱۸۰۴ که ناپلئون اعلام امپراطوری نمود و گاهی تمام دوره ناپلئون را تا ۱۸۱۵ نیز در جزء انقلاب فرانسه می‌آورند ولی اغلب آغاز عصر ناپلئون را پایان دوره انقلاب می‌شمارند. به نظر بسیاری، انقلاب با سقوط زندان باستیل در سال ۱۷۸۹ آغاز شد. شاه لویی شانزدهم، در سال ۱۷۹۳ اعدام شد و سرانجام، در سال ۱۷۹۹ هنگامی که ناپلئون بناپارت به قدرت رسید، انقلاب

فرانسه وارد مرحله جدیدی شد که تقریباً تمامی اروپا و نیمی از جهان را به جنگ و خاک و خون کشید. پس از ناپلئون سلطنت مشروطه به فرانسه بازگشت. سپس دوباره نظام جمهوری جایگزین شد تا این که ناپلئون سوم (برادرزاده ناپلئون) کودتا نمود و امپراتوری دیگری به راه انداخت. پس از آن جمهوریهای متعدد شکل گرفت. بدین ترتیب در کمتر از یک قرن، بر فرانسه به شکل های گوناگونی مانند جمهوری، دیکتاتوری، سلطنت مشروطه و دو امپراتوری متفاوت حکم فرمایی شد.

• ریشه های انقلاب فرانسه

در جریان انقلاب فرانسه، شورشی قبل از انقلاب وجود داشت، بلکه شرایط سیاسی، اجتماعی و حتی نظامی فرانسه و ضعف هایی که لویی شانزدهم داشت، کار را به جایی رساند که نظام پادشاهی فرانسه به خودی خود فروپاشید. اوضاع فرانسه به لحاظ اقتصادی چنان نابسامان شد که با درآمد های دولت حتی امکان پرداخت بهره ی بدهی های دولت هم وجود نداشت. از لحاظ نظامی نیز فرانسه در چهار جنگ هفت ساله شرکت کرد که در هر چهار جنگ نیز شکست خورد. بی لیاقتی لویی شانزدهم نیز مشکل دیگری بود. تمام اختیارات خود را به دست همسرش ماری آنتوانت داد و او بود که کشور را اداره می کرد. از سوی دیگر، سرکوب گسترده ی دولت نیز در این دوران دیده می شود که عملاً نشان می داد دولت برای مردم هیچ نقشی قائل نیست. طبقات اجتماعی در آن زمان به سه گروه عمده تقسیم می شدند: ۱. اشراف و نجبا (که کمتر از یک درصد جامعه را تشکیل می دادند) ۲. راهبان و بزرگان کلیسا (که آن ها نیز یک درصد مردم بودند) ۳. توده های مردم و رعایا. اداره ی کشور عملاً دست آن دو درصد بود و همین موضوع، چپاول های فراوانی را به وجود آورد. بنابراین انقلاب فرانسه پس از فروپاشی دولت به وجود آمد. اگر بخواهیم از اوضاع فرانسه به فاصله ی چهل سال پس از انقلاب ارزیابی داشته باشیم، می توانیم این دوره ی زمانی را به دو قسمت تقسیم کنیم. دوره ی اول، دوره ی جنگ داخلی در فرانسه و دوره ی دوم جنگ بین المللی فرانسه است.

• دوره نخست

در طول ده سال از انقلاب فرانسه حدود دوازده هزار نفر زیر تیغ گیوتین رفتند. این در حالی بود که جمعیت فرانسه حدود بیست میلیون نفر بود. همه ی این دوازده هزار نفر نیز از رهبران انقلاب بودند. به واقع هیچ گروهی در امان نبود و تیغ گیوتین همواره فعال بود. آخرین نفری که ز ر تیغ گیوتین رفت نیز همان « ژوبسپیر » رهبر رادیکال ها بود. به همین علت بود که گفتند: «انقلاب فرزندان خود را می خورد» چرا که هیچ کسی (اعم از اشراف، سلطنت طلب ها و رادیکال ها) در امان نبود و این اوضاع تا سال ۱۷۹۹ و روی کار آمدن ناپلئون ادامه داشت. در زمان ناپلئون دیکتاتوری ایجاد شد. او یک فرد انقلابی نبود، بلکه یک فرد نظامی به شمار می آمد، اما مردم به دلیل مشکلات به وجود آمده

مستأصل شدند و به ناپلئون روی آوردند. در ده سال نخست، جنگ قدرت در فرانسه برقرار بود. در داخل مرزهای فرانسه شاهد اوضاعی بودیم که توصیف شد. اوضاع به جایی رسید که لویی شانزدهم برای اداره‌ی امور، به ارتش اتریش متوسل شد، چون حتی ارتش فرانسه از لویی دل‌کنده بود. زمانی که گروه‌های انقلابی متوجه شدند لویی شانزدهم از اتریشی‌ها استفاده کرده است، کاخ سلطنتی را آشغال کردند و او را زیر گیوتین فرستادند. بنابراین ده سال نخست، اوج قحطی و مشکلات اقتصادی مردم فرانسه بود و روندی برای اداره‌ی امور وجود نداشت. علاوه بر این طی این مدت، شورش‌های فراوانی نیز در اقصای نقاط فرانسه به وجود آمد. هرکس برای خودش گروهی تشکیل می‌داد و ادعای قدرت می‌کرد. اوضاع فرانسه چنان نابسامان شده بود که مردم تنها آرزو داشتند ی‌ک نفر بیاید و آن‌ها را نجات دهد. اندک‌اندک آن چهار نفر نیز از گروه کنار رفتند و ناپلئون به پادشاهی رسید. جالب است که در طول آن ده سال، ده قانون اساسی در فرانسه به تصویب می‌رسد. به طور میانگین سالانه یک قانون اساسی برای اداره‌ی کشور وضع می‌شود.

• دوره دوم

پس از این ده سال نیز، یک دوره‌ی ۲۴ ساله دیکتاتوری مطلقه در فرانسه حاکم می‌شود و مجدداً همه منابع کشور در اختیار جنگ قرار می‌گیرد. پس از ناپلئون نیز برادرزاده‌ی او به قدرت می‌رسد و حتی در دوره‌ای نیز مجدداً سلطنت طلبان اداره‌ی امور را برعهده می‌گیرند. در واقع کار را به جایی می‌رسانند که مردم را از انقلاب پشیمان می‌کنند. به این ترتیب، مردم خواهان بازگشت به دوران قبل می‌شوند که به این دوره «ترمیدور» می‌گویند «کرین برینتون» نیز در کتاب «کالبدشکافی چهار انقلاب» خود، بر همین اساس نظریه‌ی «پاتولوژی انقلاب» را ارائه می‌کند. او بر این باور است که انقلاب مانند تبی است که در بدن سالمی وارد می‌شود، بدن را دچار بحران می‌کند و پس از یک دوره‌ی بحرانی، به دوران قبلی خود بازمی‌گردد. در انقلاب فرانسه نیز واقعاً همین اتفاق افتاد؛ چراکه فرانسه‌ی انقلابی پس از چهل سال با کشورهای اروپایی که انقلاب نکرده بودند، هیچ تفاوتی نداشت. فرانسه پس از چهل سال، نه تنها تفاوتی با سایر کشورهای اروپایی نداشت، بلکه در استعمارگری گوی سبقت را از سایر کشورهای اروپایی ربود. فرانسه‌ی انقلابی که شعارش آزادی، برابری و اخوت بود، تبدیل به یک استعمارگر بزرگ شد و با انگلیس، پرتغال و اسپانیا که هیچ انقلابی در آن‌ها روی نداده بود، فرقی نداشت.